

فرزندان جوان «احمد آقاها»!

از کتاب با زندگی آشتی کنید (یادداشت‌های روانشناسی زندگی در غربت) شماره ۱۴۲

دکتر ابراهیم رشیدپور

مرد مهاجر، نمی‌داند یا احساس تلخ «بیگانگی» چه کند... از گفتن آنچه بر او می‌گذرد با اطرافیان خود پا پس می‌کشد و کنجکاو آنها را بی‌جواب می‌گذارد... مشکل بزرگ او احساس «از خود بیگانگی» است... احساس گنگ و مبهمی که بدن او را بیمار کرده و درد و غم «دوری از وطن» را به جان او ریخته...

آدم بدون شناسنامه ای که وطن را گم کرده!

احمد آقا «اسم مستعار» متولد ۱۳۲۵، در گوشه‌ای از خاک وطن، بیشتر از ۶۰ سال ندارد اما با یک نگاه به چهره در هم کشیده، چشمان غمگین و نگران و حالت خسته و افتاده او، احساس می‌کنی با پیرمردی هفتاد و چندساله روبرو هستی... احمد آقا، نمی‌داند با زندگی امروز خود در غربت چه کند. از غریبه‌ها کناره می‌گیرد و به سؤالات آنها جواب نمی‌دهد. وقتی آدم‌های بقول او کنجکاو و فضول! می‌پرسند: Where are you from? نمی‌داند چه جوابی بدهد... پسر بزرگش می‌گوید: «بابا خوب بگو از ایران... چه اشکالی دارد؟»... احمد آقا، نمی‌داند، چرا دلش راضی نیست... از جواب به این سؤال ساده!، خاطرات بدی دارد. می‌گوید: «گفتی ایران همان و سؤال پیچ شدن همان... از آیت الله و آقای احمدی نژاد می‌پرسند... می‌خواهند بدانند چرا ما به بمب اتمی احتیاج داریم؟... چرا با اسرائیل دشمن هستیم؟... و بالاخره چرا آقای احمدی نژاد می‌گوید ما «آدم خوشحال! نداریم؟»... احمد آقا، این حرف آخر را با خنده می‌زند... می‌داند چرا... قبلاً برایم گفته... منظورش از «آدم خوشحال» زن و مردهای «GAY» هستند...

از مرد مهاجر می‌پرسم: «دلت می‌خواست در جواب مردمی که از جا و مکان شما سؤال می‌کنند چه می‌گفتی؟»... چند لحظه مکث می‌کند. حتماً دنبال جواب مناسبی می‌گردد. شاید هم واقعاً نمی‌داند چه بگوید... بالاخره، با تانی خودش را روی صندلی جلو می‌کشد و با لحن گلایه آمیزی می‌گوید: «چه جوابی بدهم آقای دکتر؟... به این آدم‌های کنجکاو، هرچه بگویم باعث دردسر است... به پسر که دائماً می‌گوید اگر با مردم حرف بزنی، غم و غصه از دلت بیرون می‌رود و زودتر با این محیط، آخت میشوی می‌گویم پسر جان، آخر من با این مردم هفتاد و دو ملت چه حرفی دارم بزنم... چه چیزی از آنها بپرسم که به درد دنیا و عاقبت من بخورد... چطور و یا چه زبانی به آن‌ها بگویم آدم بدون شناسنامه ای هستم که وطن خودش را گم کرده...»

گوشه‌هایی از دنیای تنگ و بسته مرد مهاجر

احمد آقا، بار سنگین دو مشکل را به دوش می‌کشد. مشکل بزرگ و اساسی او، مهاجرت به محیط غریبه و ناآشنایی است که دور از خانواده پدری و دوستان و آشنایانی که «سنگ صبور» او بودند، شور و شوق به زندگی را از او گرفته... امیدوارم من و همکارانم بتوانیم در جلسات روان درمانی به احمد آقا کمک کنیم این مشکل بزرگ را که بسیاری از مهاجرین در سال‌های اول «درون کوچی» با آن روبرو هستند، کم‌کم پشت سر بگذارند اما...

مشکل بزرگ تر این مرد میان سال، «رابطه» او، با خانواده ای است که در غربت شکل عوض کرده و «پدر» را که در وطن، فرمانروای مطلق و بی‌چون و چرای زندگی بود یکسره

می‌شود... در واقع به احمد آقا «حکم کرده وقت سیگار کشیدن یا از خانه بیرون برود و یا روی بالکن در هوای آزاد بنشیند...

در جلسه امروز مدتی این پا و آن پا کرد و بالاخره، حرف دلش را زد... می‌گفت: «بچه‌ها، آقای دکتر اختیار زندگی را از من گرفته‌اند. من را مثل بچه‌گره، این طرف و آن طرف می‌کشند.

از این شهر به اون شهر، از این ولایت به اون ایالت... تا به حال سه مملکت عوض کرده ایم... انگار توی این دو دستگاه آپارتمان پسر که به اجبار با او و خانمش زندگی می‌کنیم، فقط من یکی زیادی هستم... در مورد هیچ کاری با من مشورت نمی‌کنند... تمام کارهای مالی من بدست اون‌ها افتاده و من... چه بگویم آقای دکتر؟...»

دور یک سفره وقت شام و ناهار؟

احمد آقا، می‌خواهد در خانه حرف بزند. شب و روز، وقت و بی‌وقت، پشت سرهم... می‌خواهد «حرف دلش» را با گوش شنوایی در میان بگذارد. انتظار دارد، زن و فرزندانش پای صحبت او بنشینند و حرف او را که می‌گوید: «غم و غصه همه ما بزودی به سر می‌آید و دسته جمعی، با دل خوش به وطن برمی‌گردیم» باور کنند اما... بقول او «بچه‌ها هم به تله نمی‌دهند... حوصله شنیدن حرف‌های من را ندارند»... احمد آقا، سری به علامت تأسف و تأثر تکان می‌دهد و اضافه می‌کند: «چقدر دلم می‌خواست وقت شام و ناهار، همگی دور یک سفره یا پشت میز می‌نشستیم و از این در و آن در حرف می‌زدیم... بچه‌ها از کار و بار خودشان برای من می‌گفتند و من... از زندگی خوب گذشته خودمان در وطن که گمان نمی‌کنم چیزی از آن به خاطر بچه‌ها مانده باشد برایشان می‌گفتم... بچه‌های من خیلی کوچک بودند وقتی آمدند آقای دکتر... افسوس...»

حرف و سخنی با فرزندان جوان «احمد آقاها»!

بسیاری از «فرزندان احمد آقاها»، که پدران مسن خود را به جلسات روان درمانی می‌آورند، دختر و پسرهای جوان تحصیل کرده‌ای هستند که انگلیسی را راحت تر از فارسی حرف می‌زنند و البته ایرادی بر آنها وارد نیست... خوشبختانه آنها نیز تعجب نمی‌کنند وقتی من در غیاب پدرانشان، ابتدا این چند جمله را به انگلیسی به آنها می‌گویم:

◆ For so many years your father was the one making rules at his home... Now it is very difficult for him to follow your rules at your home.

◆ Being out of his homeland and living in a different environment, he feels he is not in charge of his life any more.

◆ When people feel they are not in charge of their lives, they think they are not respected... your father needs to feel respected by his family.

«فرزندان احمد آقاها»، در سکوت حساب شده خود! به بقیه حرف‌های من نیز گوش می‌کنند... هرچند لحظه یک بار سری به علامت موافقت تکان می‌دهند و در پایان بحث و گفتگو، دم رفتن، وقتی قرار جلسه بعد را می‌گذاریم می‌پرسند:

◆ Don't you think my father needs more medication?

روان‌شناسانی که به جلسات روان درمانی آنها در این یادداشت‌ها اشاره می‌شود، با حذف و تغییر مشخصات افراد، مطالب خود را طوری تنظیم می‌کنند که هویت مراجعین آنها از تمام جهات محفوظ بماند. آنها هرگونه شباهت احتمالی با سایر افراد را کاملاً و از هر جهت تصادفی می‌دانند.

شهروند آمریکا است برای او «گرین کارت» یا اجازه اقامت گرفته. احمد آقا میدانند که به این زودی‌ها به وطن برنخواهد گشت... با این همه، گه‌گاه وقتی «دلش می‌گیرد»، «یاد گذشته‌ای که وقت آمدن در وطن جا گذاشت می‌افتد»، «آینده خودش را در ولایت غربت تاریک و سیاه می‌بیند»... از همه این‌ها مهم تر «به همسر پسر بزرگش، سوزی خانم سرچیز کوچکی بحث و گفتگو می‌کند»، به فرزندش می‌گوید: «باباجان بیش از این صلاح نیست مزاحم شما و خانمتان بشوم... بلیط من را بگیر، بر می‌گردم به خانه خودمان در وطن»... پسرش حرف احمد آقا را جدی نمی‌گیرد و به او می‌گوید «کارت سبزی خودت را از دست میدهی... چقدر زحمت کشیدیم برای شما اجازه اقامت گرفتن»...

به احمد آقا می‌گویم: «انگار دلیل قانع کننده‌ای است... مرد مهاجر که حتماً انتظار نداشت، من بقول او «طرف فرزندش را بگیرم»، رو در هم می‌کند، سرش را به علامت این که با من موافق نیست، تکان می‌دهد و می‌گوید: «چه حرف‌ها می‌زنی آقای دکتر... همسرم با برادرش تا به حال دو بار رفته و با دست پر برگشته و هیچ خبری نشده... مگر آنها کارت سبزی ندارند... اصلاً این کارت به چه درد من می‌خورد... مگر من تا چند وقت دیگر زنده هستم آقای دکتر؟...»

گناه مرد مهاجر... ترس او از خشونت و خرابکاری!

حرف و سخن فرزندان و سر و همسر آنها به احمد آقا گران می‌آید... وقتی به خیال خودشان می‌خواهند پدر خانواده را دلدار می‌دهند و به او که از ترک وطن و غربت نشینی سخت دل تنگ است می‌گویند: «آقا جون، خدا را شکر کنید که به موقع از مملکت که در آتش انقلاب می‌سوخت، بیرون آمدید و گرفتار نشدید»، بدون این که متوجه باشند مرد مهاجر را ناراحت و خشمگین می‌کنند... احمد آقا، با اشاره به این حرف افراد خانواده به من که انگار «سنگ صبور!» او شده ام می‌گوید: «مگر من چه کرده بودم که گرفتار بشوم آقای دکتر... جناب عالی قضاوت فرمائید که گناه من چه بود؟... بنده روزی که با گر گرفتن آتش انقلاب، مردم کوچو و بازار ریختند تو سالن بانک مرکزی در خیابان فردوسی و... با چکش و تبر مجسمه رضا شاه را که بالای سالن بود تکه تکه می‌کردند، به یکی از همکاران گفتم کار درستی نیست و بلافاصله از بانک بیرون آمدم... بنده نه شاهی بودم و نه سرم برای سیاست درد می‌کرد فقط نمی‌دانم چرا از دیدن این همه خشونت و خرابکاری در اوایل انقلاب ناراحت میشدم و می‌ترسیدم... پیش خودم می‌گفتم آخر و عاقبت خوب و خوشی ندارد...»

زندگی اجباری با پسر و عروس فرنگی!

احمد آقا با از دست دادن توانایی خویش در مقابل مشکلات جدید زندگی، به فرزندان خود پناه می‌برد... انتظار دارد دختر و پسرهای او هم چون «دوران خوب گذشته در وطن» که گرد شمع وجود او پروانه وار چرخ می‌زدند، این جا نیز گوش به فرمان او، شب و روز در کنارش باشند...

شکوه و گلایه‌های او از همسر و فرزندانش و «سوزی خانم» که در حال حاضر مهماندار او است، تمامی ندارد... این طور که می‌گوید: سوزی خانم، دوست ندارد پدر شوهرش در چهار دیواری آپارتمان مدرن و قشنگ آنها سیگار بکشد. به او گفته: «اطاق‌ها بوی دود می‌گیرد، بچه‌ها به سرفه می‌افتند و کاغذ دیواری‌ها سیاه و خراب

کنار گذاشته است... نگاهی به گزارش جلسات روان درمانی احمد آقا، کمک می‌کند با گوشه‌هایی از دنیای تنگ و بسته او در کنار همسر و فرزندان که مرد مهاجر احساس می‌کند «به او پشت کرده‌اند»، آشنا بشویم...
◆ عروس فرنگی احمد آقا «سوزی خانم»، با شوهرش به زبان انگلیسی و گاه ایتالیایی حرف می‌زند... احمد آقا از این که نمی‌داند این دو نفر در حضور او به هم چه می‌گویند ناراحت است... خیال می‌کند «غیبت!» او را می‌کنند و عروس فرنگی آن چه را در غیاب شوهرش بین او و احمد آقا اتفاق افتاده مو به مو برای «نادر» (پسر بزرگ احمد آقا، اسم مستعار) تعریف می‌کند...

◆ نوه‌ها، پدربزرگ را «گراندا!» صدا می‌زنند... احمد آقا لقب «بابا بزرگ» را بیشتر دوست دارد... به او می‌گویند «گفتن بابا بزرگ برای بچه‌ها سخت است و به زبان آنها نمی‌آید»... احمد آقا می‌گوید «خوب فقط بگویند بابا، چه اشکالی دارد»... به حرف و خواهش او اعتنایی نمی‌کنند...
◆ «سگ سیاه دل شوره، احمد آقا را شب و روز دنبال می‌کند»... بقول خودش «خیالانی شده»... از سایه خود رَم می‌کند... از قبل و قال زندگی در آمریکا به تنگ آمده... زندگی آسوده و راحت خودش را (البته سالها پیش از انقلابی که او را مهاجر کرد) در وطن از دست داده...

شکاک و مظنون، گرفتار بدگمانی و کج خیالی!

احمد آقا، سخت خود را باخته است... اعتماد و اطمینان خود را به زندگی از دست داده و در شک و تردید از آن چه پیش خواهد آمد از هرگونه کوشش و فعالیتی برای بهتر کردن زندگی خود دست کشیده... بقول ما روان‌شناس‌ها، انگار راننده‌ای است که پشت فرمان، چرت می‌زند و در حالیکه، ترمز دستی را کشیده، نمی‌داند به کجا می‌رود...

◆ مرد مهاجر، سالیان دراز در آب و خاک خود، راه و رسم زندگی را می‌شناخت... می‌دانست کیست، چه می‌کند و در هر قدم و رابطه‌ای با چه کسانی سر و کار دارد؟... او که به اجبار وطن خود را پشت سر گذاشته نمی‌داند با زندگی جدید خود چه کند... «درد» او که تا به حال با هیچ قرص و شربت‌ی مداوا نشده، «درد بی‌وطنی» است... «درد» دور بودن از تمام مشغولیت‌هایی که یک عمر با آنها سرگرم بود و جای هر کدام را در زندگی «خوب و نسبتاً راحت» خود می‌دانست.

◆ وقتی خوب و با دقت به حرف‌های احمد آقا درباره «دیگران» گوش میدهم، متوجه میشوم که مرد مهاجر، گرفتار «بدگمانی و کج خیالی» (شاید پارانوایا!)، آدم شکاک و مظنون‌نوی شده که در حال حاضر به هیچ کس اعتماد نمی‌کند... می‌ترسد به او کلک! بزنند و برایش دردسر، درست کنند...

گرین کارت!

◆ احمد آقا سه پسر و یک دختر دارد. پسر بزرگش که

اطلاعیه مهم تلویزیون نیما

برنامه های شبانه نیما در سراسر بی اریا

از دوشنبه تا جمعه از ساعت ۱۰ شب

روی کانال ۱۰۳

Comcast Cable

Nima Television Coverage

Monday to Friday @ 10 p.m. on Channel 103

San Jose, Santa Clara, Campbell, Los Gatos, Saratoga, Sunnyvale, Mountain View, Milpitas, Fremont, San Mateo, Redwood City, Foster City, Daly City, South San Francisco, San Francisco, San Rafael, Napa, Sasaulito, Mill Valley, Novato, Santa Rosa, Vacaville, Moraga, Orinda, Danville, San Ramon, Dublin, Pleasanton, Castro Valley, Hayward, Fremont, Newark, Union City, Monterey, Brentwood, Benecia, Fairfield, Arroyo, Healdsburg, Petaluma, Rio Vista, Rohnert Park, Travis AFB

(510)490-nima

www.nimatv.com

Nima Entertainment Presents:

ARAZ LIVE

IN CONCERT

کنسرت بزرگ موسیقی آذربایجانی گروه آراز

Saturday February 7th 2009
Foothill College
Smithwick Theatre
12345 El Monte Road, Los Altos

Rahim Shahryari
شهریاری
رحیم

info: 510-888-2376
www.sfpersians.com